



زن؛ کمال جمال الهی در چشم و دل مولانا

سیدحامد علوی



پرتو حق است آن معشوق نیست

خالق است آن گوینا، مخلوق نیست

(دفتر اول)

جرعه حسن است اندر خاک گش^(۱)

که به صد دل روز و شب می بوسی اش

(دفتر پنجم)

ملای روم در جغرافیای زمینی و زمانی خاصی زندگی می کرد که همه گرایش ها، منش ها و خوی های عالی انسانی پایمال سم ستوران جهل و جور و فساد شده و مغولان همه چیز را نابود کرده اند. در چنین شرایطی انسان فرزانه و فرهیخته ای چون جلال الدین بلخی فرصتی یافته است تا از عالی ترین مبانی جامعه بشری سخنی بگوید و بر کرسی اصلاح تکیه زند و بی هراس از تکفیر و تفسیق روسای عوام در خصوص موضوع بسیار مهم، با ارزش و فراموش شده "زن" سخن بگوید.

با اندکی گذر و گذار در آثار ادبی پیش و پس از مولوی با تعابیر شگفت آوری از زن برمی خوریم، اما شاید تنها کسی که توانسته حق مطلب را ادا کند، مولوی است. او مودبان و بازبانی نرم، عالی ترین تعابیر را از زن در مثنوی آورده و عادلانه آنچه که زیننده و سزاوار است در مورد زن تعبیر و تفسیر کرده است. البته این مطلب اساسی و مهم را باید یاد آور شد که در اندیشه ها و نگاشته های مولانا و بویژه مثنوی که بیشتر مورد نظر ماست به دو گونه اشعار که گاه به ظاهر نقیض یکدیگرند برخورد می کنیم که باید با تأمل به آنها نگریسته شود. در جاهای مختلف مثنوی معنوی تعابیری از مولانا دیده می شود که خواننده تردید می کند و می گوید آیا ممکن است انسان دانا و اندیشه وری بزرگ همچون مولانا چنین

تعبیرهای زننده ای از زن کرده باشد و این گونه زن را در پایین ترین جایگاه های انسانی جای داده باشد و در جاهای دیگر مثنوی دیده می شود که عالی ترین تعابیر را از زن بیان می کند و او را در اوج عظمت انسانی قرار می دهد و تا نزد خدا او را بالا می برد. اگر در جایی از مثنوی دیده می شود که زن مظهر کم خردی و بی ظرفیتی و وسوسه گری و ناتوانی و نماد نفس اماره بالسوء تعریف شده، نشانگر این است که در آن زمان که مولانا در آن عصر می زیسته این گونه به زن می نگریسته اند. وقتی انسان منزلت عالی الهی خود را در جامعه ای ندانسته باشد و به طور کلی کرامت انسانی او را پایمال کرده باشند و مثنوی بی تعهد و فرصت طلب، مسلط بر جان، مال و ناموس مردمان شده باشند، زن که سهل است، مردان نیز منزلت خود را در نمی یابند.

تعابیری که در مثنوی آمده، ترسیم تمثیل گونه ای از وضعیت انسان در جغرافیای زمانی و زمینی مولانا است و بیانگر اوضاع فرهنگی عصر اوست و حضرت مولانا با دقت تمام همچون نقاشی چیره دست تصویر انسان ها و بویژه زن را به خوبی می نمایاند. اما آنجا که بناست شخصیت اصلی عنصر انسان و بخصوص زن را نشان دهد، نگاه پیر بلخ آن چنان کریمانه و بزرگوارانه است که کمتر کسی از شاعران و ادیبان و عارفان چنین تعابیری از زن در آثار علمی و ادبی خود آورده اند. نجم الدین رازی معروف به دایه در "مرصاد العباد" می نویسد: "همچنان که اطفال را به چیزهای رنگین، آواز زنگله، نقل و میوه مشغول کنند، آدم را به معلمی ملانکه و سجود ایشان و بردن به آسمان ها و بر منبر کردن و گرد آسمان ها گردانیدن و آن قصه های معروف که گفته اند مشغول می کردند، تا باشد که قدری نایره آتش اشتیاق او به جمال حضرت تسکین پذیرد و با چیزی دیگر

انس گیرد و آن وحشت از وی زائل شود. او به زبان حال می گفت:

هرگز نشود ای بت بگریزیده من

مهرت زدل و خیالت از دیده من

گراز پس مرگ من بجویی، یایی

مهر تو در استخوان پوسیده من

(یمین اصفهانی)

خطاب می رسیده که ای آدم در بهشت رو، و ساکن بنشین و چنان که خواهی می خور، و می خسب و با هر که خواهی انس گیر، "یا آدم اسکن أنت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما" (بقره: ۳۵) هر چند می گفتند، او می گفت:

حاشا که دلم از تو جدا داند شد

یا باکس دیگر آشنا داند شد

از مهر تو بگلسد که را دارد دوست

وز کوی تو بگذرد کجا داند شد؟

چون وحشت آدم هیچ کم نمی شد و باکس انس نمی گرفت، هم از نفس او حواریا بیافرید و در کنار او نهاد تا با جنس خویش انس گیرد "و جعل منها زوجها لیسکن الیها". (اعراف: ۱۸۸)

آدم چون در جمال حوانگریست، پرتو جمال حق دید بر مشاهده حوا ظاهر شده، که "کل جمیل من جمال الله ذوق آن جمال باز یافت. گفت:

ای گل! تو به روی دلربایی مانی

وی می تو زیار من به جایی مانی

وی بخت ستیزه کار، هر دم با من

بیگانه تری، به آشنایی مانی^(۴)

تعبیر نجم الدین رازی بسیار جالب و تأمل برانگیز است. شادروان نیکلسون در شرح دو بیت که در آغاز مقاله آورده شد، از دفتر اول مثنوی، گفته نجم الدین را آورده و می گوید: "زن عالی ترین مثل زیبایی خاکی است، اما زیبایی خاکی هیچ نیست جز آن که تجلی و بازتابی است از صفات الهی آنچه معشوق است صورت نیست آن". خواه عشق این جهان، خواه آن جهان^(۵) (دفتر دوم)

پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم در تاریخ ایران، برهه ای بسیار مهم اما بسیار پر آشوب و فتنه است. ایران و اسلام در آن روزگار به لحاظ مرزی بسیار پیشرفته بود. حاکمان بی لیاقت و سلطه گر از دامنه کوه های هندوکش تا رود جیحون، دریاچه آرال،

سواحل خزر، قفقاز، آسیای صغیر، تمام شمال آفریقا، عربستان و پاره ای از جنوب اسپانیا سلطه خود را گسترده بودند؛ همه این سرزمین های پهناور در زیر بیرق اسلام گرد آمده بود، اما درگیری های بین فرمانروایان سلسله های گوناگون، آسایش را از مردم سلب کرده بود. خوارزمشاهیان بر بیشتر سرزمین ها تسلط داشتند. پایتخت آنان

خوارزم در ساحل جیحون و در جنوب آرال بوده اما حکومت های محلی دیگر چون اتابکان در آذربایجان و سلجوقیان در فارس و فراتر وایلان هزار آسیای در لرستان حکومت می کردند. این دوره از نظر علوم و فلسفه، ادب و تصوف دوره ای بس درخشان است، اما از نگاه اجتماعی، تنهایی و انحطاط اخلاقی و اختلافات فرقه ای میان تخته های اهل سنت، جماعت، شیعه، فلاسفه و متصوفه در اعلی درجه و از همه مهم تر از اواخر قرن پنجم تاخت و تاز صلیبیان به مرزهای عربی بلاد اسلام دروازه های فتنه و بلا را به روی مسلمانان باز کرده بود و اما در قرن بعد یعنی قرن ششم، هجوم تاتار سرزمین ایزدی ما را غرق بریشانی و ناامنی کرده بود. باید پذیرفت که از این پادشاه سرد و سموم که بر صحنه بوستان ایران زمین وزیدن گرفته بود، نجم الدین رازی یا بعد از او ملای روم تولد یافتند و درخشیدند.

آیا می شود گفت که کسی بتواند در مورد زن که حتی تا همین امروز موضوعی فراموش شده به حساب می آید، مطلبی مهم و انسانی نگاشته با بنگارد؟ در چنین وضعیت هولناکی مثنوی معنوی به رشته نگارش درآمده است. مولانا تک ستاره ای است که در آسمان ادب و فرهنگ ایران درخشیده و دیدگاه او پیرامون "زن" قابل توجه است:

"زین للناس" حق آراسته است

زانچه حق آراست، چون دانند جست؟^(۶)

چون پی "یسکن الیها" ش آفرید

کی تواند آدم از حوا برید؟

رستم زال از بود، از حمزه بیش

هست در فرمان اسیر زال خویش

آن که عالم بنده گفتش بدی

"کلمینی یا حمیرا" می زدی^(۷)

(دفتر اول)

باز در پیرامون این ابیات نیکلسون در شرح خود می نگارد که:

"این جرعه جمال الهی آمیخته به خاک عشق آمیز است که شب و روز به صد دل آن را می بوسی."

جرعه حسن است اندر خاک گش

که به صد دل روز و شب می بوسی اش

(دفتر اول)

می افزاید: که چون ابلیس از حق تعالی خواست تا وسیله ای بهر اغوا و

وسوسه نفس به او بخشد که خلاق تاب

مقاومت در برابرش نیاورند، حق تعالی

زیبایی زن را به او وانمود و ابلیس از تجلی

شکوه الهی مبهور شد (البته باید توجه

داشت که این همه مطالب در پیرامون

داستان زیبای آدم در قرآن کریم جنبه

تمثیلی و نمادین دارد و معمولاً در بیشتر

متون دینی به صورت سمبولیک بیان شده

و تعبیرات اسطوره ای و میتولوژیک مورد

استحسان مفسران و مفسران گشته است و

وقتی انسان منزلت عالی الهی خود را

در جامعه ای ندانسته باشد و به طور کلی

کرامت انسانی او را پایمال کرده باشند و

مشتی بی تعهد و فرصت طلب، مسلط بر

جان، مال و ناموس مردمان شده باشند.

زن که سهل است، مردان نیز منزلت خود

را در نمی یابند

این بسیار دقیق است، فکر بکنم.

گویی سخن نالک از پرده رفیق... شاعر حجاب صورت را کنار می زند و جمال آرای حق را که الهام بخش و معشوق همه عشاق است، در زن مشاهده می کند و او را به اعتبار اصل خلقت او واسطه ای می بیند؛ به مفهوم حقیقی کلمه که جمال قدیم الهی خود را در او متجلی می سازد و به فعالیت خلاقه می پردازد، زن، از این دیدگاه کانونی است بهر تجلی الهی و می توان او را با قدرت حیات بخش فروغ او بیگانه دانست.^(۶)

مترجم دانشمند شرح مثنوی، نیکلسون مطلبی را از شرح ولی محمد اکبر آبادی که از شارحان مهم مثنوی است، نقل می کند که "باید دانست که شهود حق سبحانه، مجرد از مواد ممکن نیست و شهود او در ماده انسانی کامل تر است از شهود او در غیر انسانی و در افراد انسان شهود او در زن کامل تر است از شهود او در مرد، زیرا که شهود حق یا به صفت فاعلیت است یا به صفت منفعلیت یا به حسب هر دو که هم فاعل باشد و هم منفعل. پس مرد وقتی که مشاهده کرد حق را در ذات خود، از حیثیتی که ظهور زن از مرد است، مشاهده کرد حق را در فاعل، و وقتی که مشاهده کرد حق را در ذات خود، بی ملاحظه ظهور زن از خویش، مشاهده کرد حق را در منفعل چرا که وی منفعل است از حق بلا واسطه که مخلوق اوست و وقتی که مشاهده کرد حق را در زن، پس مشاهده کرد در فاعل و منفعل هر دو و فاعلیت حق در صورت زن از آن است که در این مظهر تصرف می کند در نفس مرد تصرف کلی، و می گرداند مرد را منقاد و محب خود و انفعالیست حق در مظهر زن آن است که حق در این مظهر محل تصرف مرد است و محکوم امر و نهی اوست، پس شهود شخص، حق را در زن مشاهده حق است در صورت فاعلیت و منفعلیت هر دو، پس کامل تر باشد از شهود در جمیع مظاهر؛ و همین است غرض حضرت مولوی از این مصراع که "خالق است آن گویا مخلوق نیست" چه ذات حق سبحانه صاحب هر دو صفت فعلی و انفعالی است و زن مظهر این هر دو، پس خالق باشد نه مخلوق.^(۷)

اکبر آبادی اظهار می دارد که بخش اصلی این تفصیل از شرح داود قیصری بر فصوص الحکم این عربی گرفته شده است و شخص این عربی مسئول آن نیست، اما با مراجعه به فصوص عکس این مطلب روشن می شود. او در ادامه سخن خود چنین استدلال می کند که زن به تنهایی این دو وجه آفرینش را در خود جمع دارد، حال آن که مرد تنها یکی از این دو وجه را دارا است. مرد در امر ایجاد و تکوین فاعل است و بس و زن هم فاعل است و هم منفعل (منفعل از جهت آستن شدن و فاعل از جهت رشد دادن و پروریدن جنین) در تمام این مطالب غرض اصلی مولانا جلال الدین - که در آن، جای هیچ شبهه ای نیست - حرکت و عمل طبیعی و جسمی زن نیست، بلکه مراد او خوی های الهی ذاتی و روحانی نهفته در وجود اوست که در مرد عشق می آفریند و او را تسبی می شود تا در طلب وصال، با معشوق حقیقی برخورد.^(۸)

مولوی کلاً نسبت به زن نظری بسیار کریمانه و با احترام داشت، با سخت گیری های متعصبانه ای که در

زمان او معمول بود. کاملاً مخالف بود. او به کرامت ذاتی انسان و بخصوص زنان می اندیشید. در کتاب خود "قیه ما قیه" آورده است که "هر چند زن را امر کنی که پنهان شو، و را دغدغه خود را نمودن بیشتر شود و خلق را نهان شدن او رغبت به آن زن بیش گردد، پس تو نشسته ای و رغبت را از دو طرف زیادت می کنی و می پنداری که اصلاح می کنی و نکنی. او بر آن طبع نیک خود و سرشت پاک خود خواهد رفتن. فارغ باش و تشویش مخور. و اگر به عکس این باشد، باز همچنان بر طریق خود خواهد رفتن. منع، جز رغبت را افزون نمی کند علی الحقیقه."^(۹) مولوی هشدار می دهد که سخت گیری بخصوص در مورد زنان آن قدر ناپسند است که در نهایت آثار بس مخرب و منفی به بار خواهد آورد و مفسده های جبران ناپذیر.

در داستان قلعه ذات الصوره که بس طولانی و بسیار پر مطلب است، مولوی صراحتاً می گوید هشیار باشید که هوا و هوس شما را به بیراهه نکشاند که به بدبختی ابدی دچار خواهید شد.

هین مبادا که هوستان ره زند

که فتیداندر شقاوت تا ابد

از خطر پرهیز آمد مفترض

بشنوید از من حدیث بی غرض

در فرج جوئی خرد سرتیزه

از کمینگاه بلا پرهیز به

گر نمی گفت این سخن را آن پدر

ور نمی فرمود: "زان قلعه حذر"

خود بدان قلعه نمی شد خیلشان

خود نمی افتاد آن سو میلشان

کان نبد معروف، بس مهجور بود

از قلاع و از مناهج دور بود

چون بگرد آن منع دلشان زان مقال

در هوس افتاد و در کوی خیال

رغبتی زین منع در دلشان پرست

که بیاید سیر آن را باز جست

کیست کز ممنوع گردد ممنوع

چون که "الانسان حریص ما منع"^(۱۰)

نهی بر اهل تقاً تبغیض شد

نهی بر اهل هوا تحریض شد

(دفتر ششم)

داستان های شنیدنی و خواندنی بسیار در مثنوی است که نشان می دهد تعصب و سخت گیری - بخصوص نسبت به زنان - چه اندازه زیان بخش و تخریب گوار جبران ناپذیر است. مولانا بنا به آنچه روایت کرده اند. بسیار بزرگوار و آزاده بود و نسبت به همه انسان ها نگاهی احترام آمیز داشت و بویژه نسبت به زنان بسیار احترام می کرد. محمد اللاحی نقل

تعبیری که در مثنوی آمده، ترسیم تمثیل گونه ای از وضعیت انسان در جغرافیای زمانی و زمینی مولانا است و بیانگر اوضاع فرهنگی عصر اوست

اسفند ۱۳۸۵ و فروردین ۱۳۸۶

می‌کند هنگامی که جلال‌الدین بلخی در پاره‌ای از مجالس زنان حضور پیدا می‌کرد، زنان سر تا پای او را گلباران می‌کردند. افلاکی می‌افزاید که زنی بود گرجی خاتون نام که از مردان مشتاق مولانا بود که به نقاشی چیره‌دست فرموده بود تا تصویر مولوی را برای او نقاشی کند تا پیوسته همراه او باشد، زیرا که تاب دوری مولانا را نداشت.

افلاکی مطلب مهم دیگری را نقل می‌کند که مولوی حتی به روسپیان روی خوش نشان می‌داد و نسبت به آنان با رفق، احترام و مدارا رفتار می‌کرد و در خبر است که بسیاری از همان روسپیان با رغبت و میل خود توبه می‌کردند و به پاکدامنی و عفت روی می‌آوردند. مولوی نیک می‌دانست موعظه حسنه تا چه اندازه می‌تواند تغییرات اساسی در جان انسان‌ها به وجود بیاورد و احوال افراد را دگرگون کند! او دانسته بود که علت پیشرفت سریع اسلام غیر از فطرت‌پذیری و توحید، اخلاق نیکو و عظیم نبی اکرم (ص) بود و او همین شیوه را به کار می‌برد. در دیدگاه مولانا زن و مرد از جهت روحی کاملاً با یکدیگر مساوی‌اند: مصطفی آمده که سازد همدمی

کلمینی یا حمیرا کلمی

ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل

تاز نعل تو شود این کوه لعل

این حمیرا لفظ تأیید است و جان

نام تأییدش نهند این تازیان

لیک از تأیید جان را باک نیست

روح را با مرد و زن اشراک نیست

از موث و زمذکر برتر است

این نه آن جان است کز خشک و تر است

(دفتر اول)

در شرح ابیات فوق استاد فرزانه کریم زمانی می‌نویسد: "حمیرا که مصغر "حمراء" است کلمه‌ای موث است. چنان‌که لفظ جان نیز در میان تازیان به صورت موث (نفس یا روح) استعمال می‌شود، لیکن روح از این‌که به صورت موث ذکر می‌شود باکی ندارد؛ زیرا روح سنخیتی با مرد و زن ندارد، یعنی عالی‌تر از این است که موث و یا مذکر باشد."^(۱) در این بیت‌ها و ابیات بعدی، مولانا را نظر بر این است که برای وصول به مقام ولایت و اتصال به حق میان مرد و زن، هیچ تفاوتی نیست. روح هر اثر از جنسیت مرد و زن است. یعنی آن روح نباتی حیوانی نیست که آمیزه‌ای است از مزاج‌های خشکی و تری و گرمی و سردی، بلکه این روح، جوهری منجرد و لطیف و مفارق از عالم ماده و مدت است.^(۲)

مولانا بدر همین دفتر می‌فرماید:

ای رهیده جان تو از ما و من

ای لطیفه روح اندر مرد و زن

مرد و زن چون یک شود آن یک تویی

چون که یک‌ها محو شد، آنک تویی

یعنی از بین رفتن تعینات و رسیدن به وحدت که در آن جایگاه، دیگر مرز و باریک‌بینی نیست و صحبت فقط پیرامون انسان است و بس، می‌خواهد مرد باشد یا زن. اما به هر حال مرد و زن به مرد نیازمند

است و این خواسته تغییر ناپذیر خداوند است.

"زین للناس" حق آراسته است

زانچه حق آراست چون کاندید است؟

(مفتر اول)

حضرت مولانا در سلوک مردان اشاره دارد که نهایت لطیف و رحمت و بزرگواری را نسبت به زنان باید اعمال کرد و از خشونت و ظلم و ستم پرهیز باید داشت، زیرا که بدنامی متولد گردد و خداوند مستقیم حقیقی است و هر عملی عکس‌العمل دارد و ممکن نیست کسی از مکافات عمل بتواند بگریزد که "ولا یمکن الفرار من حکومتک". شوی و زن را گفته شد بهر مثل

که مکن ای شوی زن را بدگیل

کانچه تو با او کنی ای معتمد

از بد و نیکی خدا با تو کند

این زن دنیا که هست او مست تو

حق امانت داد اندر مست تو

(دفتر ششم)

زیرا که به دلایل مختلف، زن امانتی است از سوی خداوند در نزد مرد که بتواند به واسطه او انسان دیگری را که صفات الهی را باید در او پرورش بدهد، به بشریت هدیه کند. صفت بارز زن، مادر بودن اوست که عملاً دلوپاسی و نگرانی را به فرزندش می‌آموزد و این بزرگ‌ترین عمل انسانی است. مولانا با صراحت تمام می‌گوید که زن مظهر جمال الهی است و از همه مهم‌تر آن که خداوند را به او تشبیه کرده است و این از شگفتی‌های روزگار است که مولانا بدان اشارت دارد:

رو و خال و ابرو و لب چون عقیق

گویا حق تافت از پرده رفیق

دید او آن غنچ و بر جست سبک

چون تجلی حق از پرده تنک

(دفتر پنجم)

مولانا با تشبیهاتی بدیع درباره زن، او را به عرش می‌برد و حتی جمال و زیبایی خداوند را به او تشبیه می‌کند. پیدا است که زن در چشم و دل مولانا کرامتی بس بلند دارد، از همه مهم‌تر در بینش مولانا، ارجمندی و عظمت زن آن هنگام بروز و ظهور می‌یابد که ملای روم مقام و منزلت مرشد و راهنمای خلق را از شایستگی‌ها و سزاواری‌های زن می‌داند.

بنگر اندر نخودی در دیگ چون

می‌جهد بالا؟ چو شد ز آتش زیون

هر زمان نخود برآید وقت جوش

بر سر دیگ و بر آرد صد خروش

که چرا آتش به من در می‌زنی

چون خریدی، چون نگویم می‌کنی

می‌زند کفلیز کدبانو که نی

خوش بجوش و بر منجه ز آتش کنی

زان نجوشانم که مکروه منی

بلکه تاگیری تو ز من و چاشنی

تا غذا گردی، پیامبری به جان

بهر خواری نیستت این امتحان

آب می خوردی به بستان سبز و تر

بهر این آتش بدهست آن آبخور

رحمتش سابق بدهست از قهر زان

تا ز رحمت گردد اهل امتحان

رحمتش بر قهر از آن سابق شدهست

تا که سرمایه وجود آید به دست

زان که بی لذت نروید لحم و پوست

چون نروید، چه گدازد عشق دوست؟!؟

(دفتر سوم)

در حالی که در پیش اجتماعی زمان مولوی با سلطه جبارانه مغولان و دور افتادن مرفهان از پیام اصلی پیامبران یعنی دور شدن از آزادی، آگاهی، آبادی و موفق نشدن برای ساختن جامعه‌ای که در آن گرسنگی نباشد و امنیت موجود باشد و هر انسانی جایگاه اصلی خود را بیابد و بخصوص زنان از حقوق اساسی و طبیعی خود برخوردار گردند. زن که هیچ، حتی مردان هم از کمترین حقوق انسانی برخوردار نبودند. مولانا در داستان نخود و کدبانو مسئله پیر و مرشد و راهنما و راهبر را مطرح می‌کند که در کمتر متنی این گونه شایستگی‌هایی برای زن شمرده شده. اگر مادر بودن زن را عمده کنیم - که این گونه هم هست - آن‌گاه معلوم می‌گردد که این همه تأکید برای چیست و چرا زن این همه محرومیت می‌کشد و او را در چارچوب محدودیت‌های متعصبانه نگاه می‌دارند و توانمندی‌های طبیعی و ذاتی او را انکار می‌کنند و در نهایت این گونه عقب می‌ماند و طبیعی‌ترین حقوق او از او گرفته می‌شود و امروزه به گونه‌ای دیگر به اسارت و کنیزی کشیده می‌شود. در زمانی که مولانا می‌زیست، بسیاری از بزرگان و حتی مشایخ نیز زنان متعدد و حرمسرا داشتند. اما مولوی در صدد احیای حقوق از دست رفته زنان بود. مولانا دوبار ازدواج کرد، ابتدا در سن هجده سالگی، گوهر خاتون دختر شرف‌الدین لالای سمرقندی را به همسری برگزید، اما این زن با شرف و بزرگواری پس از چندی درگذشت و مولانا در حسرت از دست دادن این زن، در سن ۳۵ سالگی با زن بیوه‌ای به نام کراخاتون که هم شاگرد مولانا بود و هم مرید او ازدواج کرد. هموست که پیوسته مورد تمجید و ستایش مولانا قرار می‌گرفت و شاید یکی از موفقیت‌های مولانا در اتمام مثنوی معنوی، کمک‌های بی دریغ همین بانوی بزرگواری باشد. شاید اگر در جایی مولانا رحمت الهی را به رحمت مادر تشبیه می‌کند، فداکاری‌های کراخاتون را در نظر داشته است.

گفت چون طفلی به پیش والده

وقت قهرش دست هم دروی زده

خود ندانده که جز او دیار هست

هم از او مخمور و هم از اوست مست

(دفتر چهارم)

این را در جایی می‌سراید که خداوند به موسی وحی می‌کند که ای

موسی! من آفریدگارم و دوستم می‌دارم.

گفت: موسی را به وحی دل خدا

کای گزیده! دوست می‌دارم تو را

گفت: چه خصلت بودای ذواکرم

موجب آن تا من آن افزون کنم

گفت: چون طفلی به پیش والده

وقت قهرش دست هم دروی زده

مادرش گرسیلی ای بروی زند

هم به مادر آید و بروی تند

مولانا در شعرهای خود خصوصیات بارز زمانه‌اش را بیان می‌کند و نگاه نافذ و جالب توجه و کرامند خود را نیز مطرح می‌کند و با زبانی بسیار ساده که حاکی از خردگرایی و عقل‌مداری است، توجه همه را به زن، این آفریده ارجمند، جلب می‌نماید؛ چون در حقیقت به توحید و توجه به وحدانیت خداوند می‌خواند و کرامت انسان را پیوسته در نظر دارد و چون بی‌وجود زن این معنی تحقق پیدا نخواهد کرد. لذا در داستان نخود و کدبانو مقام و جایگاه پیر را با ساده‌ترین شکل بیان می‌کند و آن جایگاه را به او می‌دهد و می‌سراید که هنوز آن کسانی که به جد در صدد احیای حقوق اساسی زن هستند به این معنی نرسیده‌اند.

پیر، پیر عقل باشد ای پسر

نه سپیدی موی اندر ریش و سر

(دفتر چهارم)

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- خاک‌گش: خاک مناسب و خوب، زمینه مناسب رشد؛ کنایه از جسم آمیخته با ملکوت روح و عشق الهی.
- ۲- مرصاد العباد. نجم رازی (دایه)، به اهتمام محمدامین ریاحی، ص ۹۱-۹۰.
- ۳- شرح مثنوی معنوی مولوی، رینولد الین نیکلسون، ج ۱، ترجمه و تعلیق: حسن لاهوتی.
- ۴- نسخه دیگر... چون تانند رست؟
- ۵- اشاره به حدیثی از پیامبر اکرم (ص) که به عایشه می‌فرمود: "مرا به سخن وادار ای گل سرخ زیبا." نشانی این حدیث را در کتاب "احادیث مثنوی" نوشته استاد فروزانفر بیابید. نیز تفسیر، نقد و تحلیل مثنوی مولوی، علامه جعفری، ج ۳.
- ۶- شرح مثنوی معنوی مولوی، نیکلسون.
- ۷- همان، از شرح ولی محمد اکبرآبادی، ج ۱، ص ۱۷۳.
- ۸- همان، ص ۳۵۱.
- ۹- فیه مافیه، تصحیح استاد فروزانفر، چاپ امیرکبیر، ص ۸۸.
- ۱۰- اشاره به عبارت "الانسان حریص علی ما منع"؛ انسان بر هر چه او را منع کنند آرمندتر گردد.
- ۱۱- شرح جامع مثنوی، کریم زمانی، ج ۱.
- ۱۲- همان، ص ۵۲۸.
- ۱۳- هیچ‌کس را از گستره حکومت تو گریزی نیست. (سخن امام علی (ع) در دعای کمیل)